

هذا شرح دعا ومفتاح

۱۱۷۲۵۵

۱۱۷۲
۲۰

۱۲۷۳۵۵

۳
۲۱۱

کتابخانه خصوصی

علاءالحسن - سرود

باز

دُعَا و مَقَاتِحُ

الفتوح المشهور بدعای صباح

للسید محمد باقر الزامانی

تألیف علیہ الرحمۃ

کتابخانه
علاءالحسن
سرود



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اللَّهُمَّ يَا مَنْ دَلَّ لِسَانَ الصَّبَاحِ بِنُطْقِ تَبْلِجِهِ
كَلِمَةَ اللَّحْمِ وَبَعْضُ أَرْسِنْجٍ وَعَادِ قَعِ شَدِيدٍ وَأَصْلُ أَنْ بَابِ مَشْهُورٍ زُرْدٍ
أَوْ بَابِ أَيْدِ بُو وَحَرَفِ نَدَارِ اجْتِ تَعْظِيمِ حَرْفِ كَرُوهُ أَنْدِ وَتَمِيمِ
مَشْدُودِ رَاوِ آخِرِ زِيَاوَهُ مَمُودِ أَنْدِ وَرَمْدِ سَوَاوِ بَسْمِ
وَقَصْدِ رِوَعَادِ سَلْتِ كَلِمَةِ اللَّحْمِ كَمَا مَفِيدِ اتِّصَافِ سَادِ مِ
بِصِفَاتِ كَمَا لَنْ نَعُوتِ جَلَالِ عَلَى سَبِيلِ الْإِطْلَاقِ وَالْإِجْمَالِ تَعْقِيبِ
أَنْ بِنْدِ أَيْ يَامِنْ وَوَلَعِ كَمَا مَفِيدِ سَتَائِشِ اسْتِجْمِيلِ خَاصِ زَبَابِ

نقص

تفصیل بعد الاجمال و ذکر الخاص بعد العام است و در مکرر از خدا اشعاً
است بحال انقطاع و توسل بجناب سناوی و قطع تعلق از سناوی
و ولع بمعنی خرج است و نطق کو یائے و بابای مصاحبت و ملا
است و آن بابی را گویند که بمعنی مع و یا بدخول خود در خیر حال بود و ما
و ازین جهت آنرا بابی حالی نیز گویند و تسبیح بمعنی روشنی و روشن شدن
است ظاهر اینست که تشبیه فرموده باشد صبح را بلسان و
روشنی آنرا بنطق زیرا که بصبح در روشنی آن ظاهر میگردد
مخفیات تحت استار شب چنانچه بلسان و نطق ظاهر میگردد مستورا
مانع الضمیر انسان یعنی آن کسیکه بیرون میآورد زبان صبح را
با کو یائے روشنی درخشانند که او و سترح قطع اللیل
المظلم بغیا هب تلجلجی سرح بشدیده را بمعنی ارسال است و
قطع جمع قطعه است و قطعه پاره از شی را گویند و مظلم بمعنی تاریکی
و صاحب ظلمت است و ظلمت عبارتست از عدم نور و ما خود
از ما ظلمت ان تفعل کذا بمعنی ما منعک و شغلتک از جهت سدان
بصر و منغش رویت و نظر را و وصف لیل بان جهت تاکید و مبالغه
است و غیا هب جمع غیبه است بمعنی تاریکی و اضافه آن تلجلج

اضافه لامیه است و بابانی مصاحبت و لا بست و تلخج بمعنی
 شوریه که در هم بودن کلام است چنانکه کوه سینه الحق المبح و
 الباطل تلخج ظاهر نیست که تشبیه فرموده باشند بطریق استعاره
 بالکنایه پاره شب تاریک بسبب تیره و حجاب استتار بصیرت
 در آنجا حیوانات عجم که قادر بر طبق و کشف از مانع الضمیر نیستند و
 ذکر شرح که ارسال بر عی است علی سبیل التحمیل باشد یعنی ای کسی
 فرستاد و پاره های شب تاریک را با تاریکیهای در هم بودن آن و
 این کنایه از بر طرف شدن ظلمت است بسبب طلوع صبح صادق
 و اتفق صنع الفلک اللد و اذی مقدار نور و توجیه اتفاقان
 بمعنی محکم گردانیدن و استوار ساختن است و صنع بمعنی ایجاد و
 و در آیه صیغه مبالغه است بمعنی بسیار دور کننده مقادیر جمع مقدار
 است اندازه شعری را گویند و طرفه مقدار بر تیره حال است از صنع
 الفلک که مفعول به اتقن است بتقدیر کایان مقدار بر تیره و توجیه
 بمعنی اظهار زینت است و زینت فلک بگو اکتب ثابته در آنست
 یعنی ای کسیکه محکم و استوار گردانیده است از زینت فلک و در آنرا
 در حالتی که آن صنم ثابت است در اندازه های زینت آن

و مقفول

و شعشع ضیاء الشمس بنور نا بجه شعشع بمعنی مزج و آمیختن
 است ضیا بمعنی روشنی و نا ج التهاب زبانه کشی و اضافه نور
 بناج اضافه لامیه است جهت اختصاص یاداران جمله فصل است
 ضمیر بناج راجع است بضیا و فرقی میان ضیا و نور آنست که ضیا
 روشنی غیر کتب از غیر است و نور روشنی کتب از غیر کتب است
 و جعلنا الشمس ضیا و القمر نورا محتمل است که درین فقره تشبیه فرموده
 باشند بطریق استعاره بالکنایه ضیا و روشنی ذاتی اشیاء را
 در توجع و تحریک بایمی مثل آب و ایقاع شعشع که در اصل لغت بمعنی
 آمیختن شرابست بجزئی علی سبیل التحمیل باشد و تشبیه فرموده بطریق
 استعاره مذکوره همان ضیا و روشنی شب را با آب در درخشندگی
 و اضطراب بقرینه اضافه بناج که بمعنی التهاب زبانه کشی است بدان
 یعنی ای کسیکه زخمه و مزروع ساخته ضیا و روشنی قشای را بنور
 التهاب و زبانه کشی یا من دل علی ذاقه ید ایه این فقره
 محتمل است که اشاره باشد باینکه در تصدیق بوجود واجب الوجود
 هیچ احتیاج دلیل و برهان نیست بلکه او خود جل برهانه دلیل
 است بر وجود خود و میتواند بود که اشاره باشد بکی از دو طریق

استدلال که یکی استدلال است از نفس خود بر ذات واجب
 الوجود و کما قال ولم کیف بربک انه علی کل شیء شہید و این نظریه
 را ذوق المتساہلین مینامند و دیگری استدلال از آثار ذات
 بقدر و مضاف یعنی ای کسی که دلالت نموده بر معرفت ذات
 خود بذات خود با آثار ذات خود و فقره عن مجاہد بن جهم
تتره یعنی پاک بودنت و مجاہدت یعنی شباهت و ہم جنسی است
 یعنی ای کسی که منزله و پاکت از مشابہت و ہم جنسی مخلوقات
 و بندگان خود و وجعل عن ملائمة کیفیاتیہ جلال بمعنی عظمت
 و علو مرتبت است و ملائمت یعنی مناسبت و فراهم آمدنت
 کیفیت چگونگی است یعنی ای کسی که بلذت است از مناسبت و فراهم
 آمدن کیفیات خود مقصود نفی کیفیاست از وسعانه کنایه فرموده
 بنفی ملائمت کیفیات چه اگر او را کیفیات می بود هر آنکه مناسبت
 کیفیات خود خواهد بود یا من قریب من خواطر الظنون
 و بعد عن ملاحظۃ العیون قرب بعضی نزدیک است
 خواطر جمع خاطر و خاطر اندیشه را گویند که در دل در آید و در آن
 خطور نماید و ظنون جمع ظن است یعنی گمان و مراد از آن در

این فقره تصدیق و اذعان است و اضافه خواطر بطنون اضافه بیابا
 است و بعد معنی دوری است و مراد اینجا امتناع است که لازم
 نهایت مرتبه دوریست و ملاحظه نکرستن است چشم و عیون جمع
 عین است معنی چشم یعنی ای کسی که نزدیکست و جودش تصدیق
 و اذعان دور است از ملاحظه و در آمدن چشم مردمان و علم
یما کان قبل ان یکون علم از افعال است که اقتضای
 دو مفعول میکند و کلمه با در با کان زانده است و قبل ان
 یکون ظرف علم با کان است و کان در هر دو موضع تامه است
 بعضی وجه و تحقق یعنی عالم و داناست بهر چیزی که یافت شده و
 مستحق کشته قبل از ثبوت و تحقق آن و عرض ثبات از لیت علم
 لم یزلیست یا من از قدی فی مهاد آمنه و آمانه
 ارتقا و خوابانیدن عماد فرشتن و بستر و اضافه جهاد با من و اما
 اضافه شبیه باشد باشد و تعلیق ارتقا و با من و اما ن ترشح تشبیه
 است و امن و اما ن معنی ایمن شدن به ترس کشتن است از زلزله
 نواب و رسیدن مصائب مراد از ارتقا و در مها و امن و اما
 لازم آنت که حصول احتیاج استراحت و عدم لحوق نجات و محنت

است یعنی ای کسی که خوابانیدم در بستر امن و امان خود و مراد
 اظهار کمال امتراحت است **وَأَيُّقُظُنِي إِلَى مَا مَخَّيَنِي بِهِ**
مِنْ مَنِينِهِ وَأَخْيَسَانِيهِ ای قیاط بیدار کردانیدن و مادر
 ما سخن موصوله است ضمیر به عاید است بآن و معنی معنی
 است و من در من شبه بیانیه است و من جمع من است شبیه
 نون یعنی نعمت و احسان نیگونی کردن و مراد ازین ای قیاط
 بجانب مخ و عطیه لازم آنست که ملتد گردانیدن و بهره ور
 ساختن از وی یافت نعمتهاست بطریق کنایه چنانکه گویند
 اشکالک الدبر و مراد لازم آنست که نیل بمطلوب مامول است
 یعنی بیدار گردانیدم بجانب چرخ که بخشش فرموده مراد بآن چیز
 از نعمتها و احسان خود و خلاصه مدعی اظهار اینست که همیشه
 مستغرق بجمار انعام الهی بوده از خوان احسانش بالوان
 نعمتها ملتد و بهره ور گردیده ام **وَكَلَّمَكَ أَكْفَ السُّؤْرِ وَعَيَّنِي**
بِئْتِيهِ وَبَسَّطَ لِي فِيهِ كَفَّ بَارِدًا شَتْنًا و کف جمع کف است
 یعنی دستها و سو بدمی و چیزیکه تفر نماید از آن نفس آدمی
 و معنی متعلق است بکف و مراد از ید قوت و قدرت است

سلطان

سلطان یعنی غلبه و استیلاست یعنی و باز داشت و ستهای
 بدیر الزم بقدرت و غلبه خود ظاهر اینست که تشبیه فرموده باشد
 بطریق استعاره با لکنایه سو بدیر اشخصی که در مقام غلبه و اضرا باشد
 و اضافت کف بآن فرموده علی سبیل التحمیل **صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ**
وَالَّذِينَ آمَنُوا فِي اللَّيْلِ وَاللَّيْلِ الا لکیل صلوة بمعنی دعاست یعنی
 طلب رحمت و رافت و چون نسبت بحق تعالی دهند محو معنی
 رحمت اراده نمایند مجازا در رحمت خدای بر آنحضرت علیه السلام
 چنانکه ابن اثیر در نهجیه ذکر کرده است عبارتست از تعظیم شان
 آنحضرت علیه السلام در دنیا با علای ذکر و اظهار دعوت و
 ترویج ملت و ابقای شریعت و در آخرت تشفیج در امت و
 تضعیف اجرو مشوب و دلیل معنی راه نام و مراد از ان رسول
 خداست و لیل الیل عبارتست از شب بغایت تاریک ظلمانی
 و مراد اینجا ضلالت کفر و کراهی ناو اینست یعنی رحمت فرما
 خداوند بر اینها بسوی تو در شب بسیار تاریک ضلالت
وَالْمُتَمَسِّكِينَ مِنَ اسْبَابِكُمْ بحمل الشرفی الا طول
 تمسک اعتصام و چنگ در زدنست چخیزی و حمل معنی رسیان

و با در آن صلوة فعل است و شرف بعضی بزرگواری و اطول بمعنی بلند تر و در این مقام افراط و مبالغه در طول و مراد بحمل الشرف یا قرآن مجید است یا نام آنچه با حضرت علیه السلام عطا شده بود از اسباب قرب یعنی رحمت فرما خداوند ابر مسک جوینده از جلد اسباب و سیلهای تو بر لبان بزرگواری بسیار بلند و والتابع الحسب فی ذروة الکاهل الاغبل تابع بمعنی پاکیزه و خالص است حسب بمعنی فضایل با و چیزها نیک انسان از سفاح آبان خود شمارد و ذروه بضم و کسر ذال سوره اعلم است چه چیز است و کاهل میان بر و شانه است و اغبل بمعنی سطره قویست و ذروة کاهل اغبل کنایه است از غایت رفعت و بلندی یعنی رحمت فرما خداوند ابر صاحب خلوص و پاکیزگی فضایل آبا و اعلم تر رفعت بلندی روش قوی و الثابت القدام علی زحالیفها فی الزمین الاول ثبات قدم بمعنی استوار بودن قدم است و علی زحالیفها متعلق است به ثبات قدم در خالیف جمع زحلوفاست و زحلوفا مکان شتران لغزنده را گویند که اطفال همیاسازند بجهت لغزیدن از آن در

مکالم

هنکام طابعه و بازی و ضمیر در زحالیفها راجع است بقدم که موصوفه است و فی الزمین الاول حال است از زحالیفها یا صفت است از برای آن و میتواند بود که متعلق به ثبات القدام باشد و حال یا صفت از آن باشد یعنی رحمت فرما بر ثبات قدم بر کانهما سر شیب ان حالگونه که ان ثبات قدم بر کانهما لغزنده در زمانهای اول بوده است و علی الیه الاکتیار و المصطفین الابرار ال بر لغت موات آنچه صاحب صحاح گفته که آل الرجل به و عیاله و آل ایضا اتباعه و ابن اثیر در کتاب نهایه اللغه گفته که و هو تقع علی الجمیع بر جمیع فرزندان و اقربا و اتباع اطلاق نمایند و آنچه از بعضی موارد استعمال اطلاقات اهل مقال ظاهر میشود آنست که آل بمعنی فرزندان یا باضافه بعضی اقربایان که اختصاص تامی داشته باشند و اطلاق آن بر اتباع چنانچه در کلام مجید واقع شده که و اغر قنا آل فرعون و در بعضی احادیث از حضرت صادق علیه السلام نیز وارد شده که کل فقی و نقی الی اطلاق مجاز است و اصل آن اهل بوده بعد از قلب با همزه از جهت استخار و مخرج قلب نموده آن همزه

را با لغت میان علما شیعه و اهل سنت خلاف است در آن نبی صلوات
 الله علیه و علی آله اعلیاء عامه را در آن قول اول و اظهر آنست
 که نامت است رآل و اندویم قول جماعتی است که نبی باشم
 و نبی عبدالمطلب آل و اندویم قول جماعتی است که نامت فریت
 اهل بیت آنست رآل و اندویم و پیش علما شیعه حقیقت شریعت است
 در حضرت فاطمه و ائمه معصومین علیهم السلام و اخبار جمیع خیر تخفیف
 است نه جمع خیر اسم تفضیل چه اسم تفضیل را تنقید و جمع میکنند و خیر
 صیغه مبالغه است بمعنی پر خیر و نیکی و مصطفی برگزیده است ابرار جمع
 بر است بفتح با و نشدید را بمعنی نیکو کار یعنی رحمت فرما خداوند
 بر آل و کربکان و برگزیده کاران اند و افتح اللهم
 لنا مصاربع الصباغ بمفاتیح الرحمة و الفلاح
 فتح کشودن و مصاربع جمع مصراع است و مصراع نای در در گویند
 و مفاتیح جمع مفتاح است بمعنی کلید و فلاح بمعنی نجات و رحمت است
 و ظرف لنا لغو و متعلق است بافتح و ذکر مصاربع الصباغ بعد از آن
 ایضاح بعد الا بهام است یعنی بکشاید و اندازد برای مادرهای
 صباغ را بکلیدهای آمرزش از کفایتان در دستکاری از آن

الربنی

و ایسئنی اللهم من أفضل خلق الهدایت و الصلاح
 الباس لباس پوشانیدن و خلق جمع خلعت است و دایت بمعنی
 را بهستانی و مملوح بمعنی شایستگی یعنی پوشان مرا خداوند از بهترین
 خلعتش را بهستانی و شایستگی و اغفر من اللهم لعظمتك
 فی شرب جنانی ینابیع الخشوع غس درخت نشانیدن
 و عظمت زندگی و لا مشرام تظلیل است و شرب بفتح شین مجید
 برای مهمل جمع شرب است حوض صغیر را گویند که در پای درخت
 حرا حفر می نموده اند بحجت رسیدن آب برایش آن و در بعضی
 نسخ شرب واقع شده بکسر شین و سکون را و شرب نفسی اذا
 کقول تعالی لما شرب و لکم شرب و بر تقدیر اضافه آن بجهان افشا
 لایمیه است و جهان بفتح جیم بمعنی دل است و در بعضی نسخ بدل
 آن جنانی واقع شده و ینابیع جمع ینبوع است و ینبوع چشمه را
 گویند و خشوع بمعنی فروتنی است و اضافه ینابیع آن اضافه لایمیه
 است ظاهر است که تشبیه شده باشد امثالات او امر و نواهی
 از حیثیت اجزای قلوب و امحای ذنوب بچشمهای خوشگوار
 و از حیثیت انباج و آثار رحمتهای بسیار با شجاری ذی شمار یعنی

خداوند از جهت عظمت بزرگی که مژ است که در جو صغای
 دل من چشمهای فروتنی را و **أَجْرَ اللَّهِ** **لَهُ يَتَبَكَّرُ**
 مِنْ أَمَا قِي دَاتِ الدُّمُوعِ اَجْرًا بِمَعْنَى رَوَانِ كَرْدَا
 و بهیت بعضی خوف و بیم و لام لام تعلیل است و اما ق جمع
 موق و موق بضم میم گوشه چشم را گویند و ذرفات جمع ذرف
 و ذرف بفتح ذال موجه و سکون رای مهمله سیلان اشک است
 و دموع جمع دمع است بعضی اشک ظاهر اینست که مراد از اجرا
 در این مقام دوام و استمرار باشد و بنا برین ذرفات بمعنی مصدری
 باقی و اضافه اشک جمع موع اضافه لامیه خواهد بود میتواند که اجرا بر
 همان معنی اصلی خود جاری و ذرفات بمعنی ذوارف اعنی مصدر
 بمعنی فاعل باشد و اضافه اضافه صفت بهوصوف مثل عدول الرجال
 که بعضی مردان عادل است یعنی وایم و ستم کردن خداوند
 از جهت خوف ترس تو از گوشهای چشم من سیلان کرد و نهنگ
 اشکهای سیلان کننده را و **أَدْبِ اللَّهُ تَزَقَّ الْحَرْقِ**
مِثِّي بِأَذْقَةِ الْقُنُوعِ تا بدب کردن و باصلاح
 آوردن و تزق بفتح نون و فتح زای موجه سبکی تندبندی من

از

و حرق بضم خای موجه و سکون رای مهمله درشتی و بدخونی و از تنه
 جمع زمام و زمام مهار و اضافه آن بقنوع اضافه شبهه است
 بشبهه و قنوع بضم فاف خواری و ذلت ظاهر اینست که
 تشبیه شده باشد تندی نمودن بهر کوبی سر کشن بطریق سفتا
 بالکنایه و ذکر زمام بجهت تخیل است یعنی باصلاح آورد خداوند
 تندی و بدخونی مرا بهمارهای خواری الخی ان لفرقتی
الرَّحْمَةُ مِنْكَ يَسْتَسْنِ التَّوْفِيقَ فَمِنْ السَّالِكِ فِي النَّيِّكِ
فِي أَوْجِهِ الظُّلْمِ نَبِي ابتدا پیشی گرفتن درجه بمعنی افت و
 تحطوفت توفیق میباید آمده کرد اندین اسباب است بجانب
 مطلوب خیر و سالک بمعنی راه رونده و یا بجهت تعدیه اوست
 و اوضح معنی روشن تر و اضافه آن بمعرف بلام جنس مفید با لغه
 در وضوح است بمعنی بسیار روشن یعنی خداوند اگر پیشی
 گرفت مرا رحمتها از جانب تو بیکوفی توفیق که خواهد بود راه
 برنده بجانب شناخت و بندگی تو و طریق بسیار روشن
وَإِنْ أَسْأَلْتَنِي فَأَنْتَ لِفَأْتِكِ الْأَمِلِ وَالْمُنَى فَمِنْ
الْمُقْبِلِ عَشْرًا قِي مِنْ كِبَوَاتِ الْهَوَى اسلام و الله اشقن

تسلیم نمودن و اناة بروزن حیات صبر و تانی است و قاید
 بمعنی کشاننده و اضافه آن با مل و منی اضافه شنبه است
 بمشبه و امل بمعنی آرزو و منی جمع منید و منیه بضم م و سکون
 نون و تخفیف یای مفتوحه میل و خواش و مقیل در گذرنده
 و عفو کننده و عشرات جمع عشرت بمعنی زلت و لغزیدن
 او کبواته جمع کبوة بفتح کاف و سکون با بر آوردن و بهوی
 خواش و میل بچهاره و بعضی گفته اند که هو اول مراتب حب
 است چون دوستی چیزی در اول قدمه هو گویند و چون تا
 و راسخ کرده و دو دو و او دوست خوانند چون خالص شود
 از تعلقات اغیار حب محبت نامند و اضافه کبوات بهوی
 از قبیل اضافه مسبب است بسبب یعنی اگر و اگذار و مرا صبر تو
 بکشاننده آرزو و خواشها پس که خواهد بود بچشده و در گذرنده
 لغزشهای مرا از بر آوردنهای هوس حاصل مدعا است که
 اگر و اگذار و صبر تو مرا آرزو و خواشهای من و مانع نیاید
 از متابعت و پیروی آنها بر اینه از زیادتی پیروی آنها خطاباً
 بسیار تر من صادر خواهد کردید بعد از آنکه عفو از آن کنایان میتوانند

کرد و این خدای کنی نضرت عند محاربه سنی و التیظ
 فقد و کلنی خدای لانتک الی حیث التصبی الخ زمان
 خدایان بکسر خای سحره خوار کردن و باری نمودن و نصر باری به
 نمودن و محاربه با یکدیگر جنگ کردن و منازعه نمودن و مراد
 از نفس با نفس ناطق است که آنرا عقل گویند و نفس مطمئنه نیز گویند
 و در بصورت مراد از محاربه نفس شیطان محاربه بین النفس و
 الشیطان خواهد بود و یا نفس باره بسواست و بنا بر این محاربه با
 نفس شیطان خواهد بود و در کل بفتح و او و سکون کاف بمعنی
 و اگذار شدن و حیث از نظر و ف منی بر ضم است بمعنی جا و مکان
 و نصب بفتح نون و صاد و ممله بمعنی رنج و تعب مضاف الی حیث
 واقع شده و حرمان نا امید نیست یعنی اگر باری نماید مرا باری
 نمودن و دستگیری نمودن تو در هنگام مجادله نفس با شیطان
 یا مجادله من با نفس و شیطان پس تحقیق و اگذار شده خواهد بود
 مرا باری نمودن تو بجای رنج و تعب و نو سیدی الخی الخ
 ما آتیتک الا من حیث الامال ام عقلت باطوائف
 حیث الی الا حین باعدت فی دُنُو نِی عن ذل الوصال

رویت بمعنی علمت و بهره استفهام جهت تحقیق و تثبیت
 آن در رویت بمعنی علم اقتضای دو مفعول میکند مفعول اول
 یا مشکلم و ثانی جمله ما یتک الامن حیث الامال و کلمه ما نافیة والا
 استثنای مفرغ از نفی و حیث تعلیلی است یا مکانی و اما ل جمع
 اصل است بمعنی آرزو و دام منقطع است بمعنی بل و بهره استفهام
 جهت انکار و اضرب است از کلام اول و علقه کسر لام از
 باب علمت مصدرش علق بفتح عین و لام و علق مکسر
 عین و سکون لام هر دو آمده است بمعنی چنگ در زدن
 بچیزی و جمال جمع جبل است بمعنی ریشمانی و مراد از آن
 اسباب آفتاب است الا عین با حدیثی استثنای صریح است
 از نفی استفاد از انکار و مراد از دار الوصال قریب نزدیک است
 است بجناب مقدس پاری از راه اطاعت و سرمان
 برداری یعنی بسجده او ندن آیامی مینی مراد میدانی که
 نیامده ام بدرگاه تو از برای امری مگر از برای آرزوهای
 محل امری مگر از محل آرزو و بلکه چنگ در زده ام با سباب
 تو در هیچ وقتی که دور گردانیده است مرا کنایان من

از نزدیکی بجناب و غرض اعتراف بعدم قیام بحق بندگی توبیح
 نفس است بر عدم اتیان بدرگاه الهی مگر از برای آرزو و با و ملا
 و در بعضی از نسخ الهی از انی اتیک الا واقع شده بدون کلمه با و
 دو نسخه در مرجع و مال کمیت چه ظاهرا نیست که درین نسخه بهره
 استفهام جهت انکار و الا استثنای مفرغ و نفی از انکار باشد
 و معنی چنین میشود که نمی بینی و نمیدانی مرا که آمده باشم بدرگاه
 تو از برای امری مگر از برای آرزو و با یعنی علم تو منحصر است باین
 سخواتیان از من و علم بغیر این سخواتیان از من نداری و مراد
 از نفی علم بغیر این سخواتیان نفی بغیر این سخواتیان است بطریق
 کسایه چه اگر اتیانی بغیر این سخواتیان واقع میبود علم بآن لامحاله
 از عالم علم بالاتر است بجمع کانیات واقع خواهد بود و قیاس
 الْمَطِيئَةُ الْكَلْبِيَّةُ امْتَطَيْتُ نَفْسِي مِنْ هَوَاهَا بِس كَلِمَةٍ
 است و فافا تفریع و مطیه مکهب التي موصول مخصوص بهم
 و امتطت صل آن و امتطاب عبارتست از اخذ مطیه و عاید
 بموصول که ضمیر مفعول است محذوف بقدر امتطت ما و
 نفس فاعل امتطت و من هو با مبین مفعول محذوف است

یعنی پس چه بد مگر می است که سوار شده بر آن نفس من از
 بود او بس خود فواها سؤلت لها ظنونها و مناها و
 با کله ایست که مستعمل می باشد جهت استجمال از خوبی چیزی
 و جهت تاسف و تلف بر چیزی و مراد اینجا بمعنی اجزاست یعنی
 بجای تاسف استعمال شده بقدر تاسف تاسفاله و لام در
 لما سؤلت جهت بیان مناسف له است یعنی آه از برای نفس
 من بسبب آنچه زینت داده از برای او گمانها و آرزوهای او
 و تبتا لها الحرامها علی سیدها و مولاها تا مفعول
 مطلق فعل محذوفست بقدر تبت تا و تب بمعنی خندان و
 هلاکت است و جرات بمعنی لیری نمودن و سید لازم الاطاعه
 است و مولی بمعنی خداوند و صاحب است یعنی هلاکت باد
 از برای او بسبب جرات بر سید خود و خداوند خود الهی
 قرعت باب رحمتک سید رجائی قرع بمعنی کوفتن
 و بابای استعاره است ظاهرا نیست که تشبیه فرموده جهت
 الهی بطریق استعاره مکتوبه پیت و اضافه باب بان و ذکر
 قرع که از ملایمات بابست فرموده علی سبیل التحمیل و شرح

و زینت

و تشبیه فرموده رجاء امید خود را بطریق استعاره مذکوره
 بشخص و اضافه دید آن فرموده علی سبیل التحمیل یعنی ای خداوند
 من کو پیده ام در رحمت سزای ترا بهست امید خود و کسرت
 إِلَيْكَ لِاجْتِيَا مِنْ فَرْطٍ أَهْوَايَ هرب کردن بختن و لاجی پناه
 گیرنده و من فرط اهوائی میتواند بود که مراد ب غنه و متعلق بتر
 باشد یعنی و گریخته ام بسوی تو در حالتی که پناه گیرنده ام از بسیاری
 خواسته های خود و علققت یا ظراف جبالک آنا میل
 و لایق حلققت بفتح عین مهمله و لام شده از باب تفعیل
 و مصدر آن تعلیق است و انامل جمع انمله است یعنی سرانگشت
 و نصبش بفعولیت از علققت و دلا بکبر و او بمعنی دوستی
 است یعنی آویخته ام با ظراف جبال نوسر انگشتان دوستی
 خود را فاصیح اللهم عما كان من زللی و خطائی صغیر
 در گذشتن و فاستعلق بشرط استفاء از سابق و کان نامه و
 من در من زللی سپانی و زلل بمعنی لغزشن و افتادن است
 و خطا مهروا و مقصود انقیض صواب را گویند و در بعضی نسخ
 عما كان اجرمت من زللی و خطائی واقع شده و بنا برین کان

ناقص خواهد بود یعنی هرگاه رو آورده ام بجانب تو پس در گذر
 خداوند از آنچه یافت شده از لغزش و خطای من یا از آنچه
 کرده ام از لغزش و خطای خود و اقلنی اللهم من صرعة
 دالنی فانک سیدی و مولایی و معتمدی و
 رجایی و غایه منائی فی مستقبلی و متوائی اقاله
 در گذشتن و صرع بگر و فتح صاد مصلح معنی افتادن و داد
 یعنی در دست و مراد از در افتادن و لغزش است که
 بسبب و جعل است و در بعضی نسخ بدل ای ردائی واقع شده
 بفتح راء الف مقصوره یعنی هلاک و مراد از افتادن هلاک
 افتادنی است که بسبب هلاک جعل است و این قریب منج
 اول است بر هر تقدیر افتادن کنایه است از دوری جناب
 مقدس الهی و در بعضی نسخ ردائی واقع شده بگر راء الف
 مدوده و رد واجامه ایست معروف که در هر سنگام نازید
 گیرند و افتادن آن می تواند بود که کنایه از عدم قیام بطاعت
 بر وجه لایق و کلمه فاء فانک از برای تعلیل است و مولی
 بالف مقصوره یعنی یار و ناصر و معتد اسم مکانست یعنی محل

اعتماد و اعتماد نگه کردنست بر چیزی در جا بالف مدوده امید
 و منی بالف مقصوره آرزو و منقلب اسم مکانست یعنی محل
 انقلاب که عبارتست از دنیا و متوی آرامگاه عقوبت است
 یعنی در گذر از من خداوند افتادن در و مرایا افتادن ملک
 مرا پس بستی که تو سید من و یار من و محل اعتماد من و امید
 من و نهایت آرزوهای منی در و دنیا و عقبا الهی کیف
 قطره منسکینا التجاء الیک من الذنوب هادیا
 کیف کلمه استفهام است بجهت انکار و طرد و محمی رد نمودن
 و دور کردن و انیدن و التجا بمعنی تپه بودن و غرق میان مسکین
 و فقیر است که مسکین کسی گویند که هیچ چیزی نداشته باشد
 و فقیر کسی گویند که مونت و آن نداشته باشد و من الذنوب
 متعلق است بالتجا یا بهار با و بارب یعنی گریزنده است
 و حال واقع شده از فاعل التجا و مراد از هر ب توبه و باز
 گشت است بجانب خدا یعنی امی خداوند من چگونه رود
 فرمائی و دور گردانی مسکینی را که پناه آورده بجانب جناب
 از کنا بان گریزان یا گریزان از کنا بان ام کیف تخیب

مُسْتَوْشِدًا قَصْدًا إِلَى جَنَابِكَ سَاعِيًا مَعْ بَعْضِي لَمْ
 جت انتقال است از کلام اول و کیف استقامت کنایه است
 و تجنب محروم ساختن و عدم یاریست و متر شد طالب راه
 راست ساعی شتاب نایمده در کار باست و حال
 واقع شده از فاعل قصد یعنی بلکه چگونه محروم کردانی طالب
 راه راستی را که روی آورده باشد بجانب جناب تو
 شتاب کنان ام کیف تَوَدُّ ظَهْمَانَا وَ دَرِّ الْإِحْتِصَالِ
 شتاب و با ظمان تشنه و حیاض جمع حوض است و مراد از آن بجای
 رحمت الهی است و شتاب با حال است از فاعل در و مقید
 طالبان الشرب یعنی بلکه چگونه درونمانی و بی بهره کناری تشنه
 را که برسد بدریای پای رحمت تو آب جویمان کَلَامًا
 وَ حِيَاضُكَ مُتَرَعَّةٌ فِي ضَنْكِ الْحَوْلِ وَ بَابُكَ
 مَفْتُوحٌ لِلطَّلِبِ وَ الْوَعْوَالِ کَلَامُهُ رَوَعٌ اسْتَوْعَدَ
 حالیه است و مترعه صیغه اسم فاعل است از باب افعال
 یعنی مهلو و پرورشنگ یعنی تنگی است و محمول جمع محل
 است و محل بفتح میم و سکون حا شکلی زمین را گویند

و اضافه

و اضافه ضنک بحول اضافه لامیه است و این کنایه است از
 او فاتیگر رفت و رحمت مسدود باشد و وغول در لغت
 یعنی دخول در شجر و ستواری شدن در آن و مراد اینجا محروم
 پناه جستن است یعنی نه چنین است که درونمانی و محروم
 سازی و حال آنکه حوضهای رحمت تو پر و مالا مال است
 در تنگی خشکیهای زمین و در رحمت سیرای تو باز است از
 برای طلب کردن و نایب جستن و أَنْتَ غَايَةُ السُّؤْلِ
 وَ نِهَايَةُ الْمَسْأُولِ سَمِ مَفْعُولٌ اسْتَبْعِنُ سَمْعًا كَرِهًا
 شده و در بعضی نسخ غایة السؤل واقع شده است و سؤل
 بضم سین و سکون همزه نیز یعنی سؤل است کنایه قولی تعالی
 قد و میت سؤلست یعنی تویی منتهای مطلوب و خواسته
 و نهایت مأمول امید داشته شده الهی هَذِهِ آيَاتُنَا
 فَتَسْمِعُ عَقْلَهَا بِعُقَالِ حَسْبَيْتِلْتِ ارْتَمَ حَسْبُ مَرْامٍ
 است یعنی حمار عقل معنی حمر و منع است و معنی بستن
 نیز آمده اینجا این مراد است عقال یعنی ریسمانست و اضافه
 آن بشتت اضافه مشبه است بشتت یعنی ایچند او زمین این

مبارک بای نفس من است بند کرده ام آنها را بجل در میان راوه
 تو و هذه اعباء ذنوبي در آنها بر حمتك قرأفت
 اعباء بفتح همزه جمع عباست بکسر عین و سکون بعضی بار و اضافت
 آن به نوب اضافت بیانیه است و در بعضی مفعول است و باور
 بر حمتك میتواند بود که بای سببی باشد و میتواند بود که بای استعا
 باشد یعنی بارهای کنایان من است که دفع کرده ام آنها را
 بر حمت و رأفت تو عرض است که دفع عقوبت آنها نموده ام
 تا بحال بر حمت تو ظاهر اینست که مراد این باشد که کار کنایان
 خود را بر رأفت و رحمت تو انداخته ام یعنی حواله رحمت تو
 نموده ام بقرینه فقره بعد ازین و هذه آهوا الی المضلة و
 کتلتها الی جناب لطفك ابراج جمع هواست بمعنی
 میل و خواهشها و کل شیخ و او سکون کاف بمعنی واگذاشتن
 و مضله گمراه کننده و لطف امر است که مقرب بطاعت و مبعده از
 معصیت بوده باشد و بحسب لغت مطلق مصعبانی و رحمت را گویند
 و اینجا این مراد است یعنی اینست خواهشهای گمراه کننده من
 و اگذاشته ام آنها را بحسب لطف تو تا علاج آنها بکنند

فَأَجْعَلِ اللَّهُمَّ صَبَاحِي هَذَا نَائِلًا عَلَيَّ بِضِيَاءِ
 الْهُدَى وَالسَّلَامَةِ فِي الدِّينِ وَالدُّنْيَا فَاتَّعَلِقْ
 بشرط استفاد و از فقرات سابقه و جعل بمعنی کروانیدن و صبا
 مفعول اول نازل است مفعول ثانی آن و علی ظرف لغو و متعلق است
 بنازل و باور بضیا از برای ملاست است و حال است از نازل
 نازل و اضافه ضیا بهدی اضافه تشبیه است بشبه و میتواند
 که بهدی تشبیه شده باشد باقاب بطریق استعاره مکینه و ضیا
 ضیا بان علی سبیل التحمیل باشد و بهدی بمعنی راه شنائی است
 جلد و السلامة فی الدین و الدنیا عطف است بر ضیا الهدی و
 مراد از سلامت در دین و دنیا عدم اتباع شیطان و دفع صا
 و محن است یعنی هرگاه امر چنین است پس بگردان بار خدا یا
 این صباح مرا فرود آئینده من بار دشمنائی راه شنائی
 و سلامت در دین و دنیا و میتواند که ایقاع نزول بر صباح
 بطریق تجوز عقلی باشد بلاست ظرفیت و مراد از آن نزول
 ملائکه باشد در آن و مسائلی جنة من کید الاعداء
 و وقایة من محوید یا ت الهوی جهنم و وقایة بکسر و او

صدقات یعنی فاعل یعنی نگاه دارنده و مردیات یعنی همکاران
 و اضافت آن به وی بیانیه است یعنی بگردان شب سر اسیری از
 مکر دشمنان و نگاه دارنده از هلاک کنندگان هوا و هوس
 فَأَتَاكَ فَادِرٌ عَلَى مَا تَشَاءُ بِسِرِّ رَسْتِي كَتُوتَ أَنْأَنِي بِرِ
 اسچو خواهی تو و فی الملك من تشاء اعطا سيفرمانی پادشاهی
 بهم که بخوای و تفرغ الملك ممن تشاء و میکبری پادشاهی
 را از هر که بخوای و لغت من تشاء و قدل من تشاء و
 عزیز میکنی هر که را بخوای و خوا میکنی هر که را بخوای بیدک
 الخبير انك على كل شيء قدير بدست قدرت تست
 خبر بدستیک تو بر هر چیز بسیار توانائی تو لیل اللیل فی التهار
 و تو لیل التهار فی اللیل در می آری شب را بعقب و در
 مباری روز را بعقب شب و تخرج الحی من المیت و
 تخرج المیت من الحی و بیرون مباری نمون را از کافر
 و بیرون مباری کافر از نمون علی بعض التفسیر و تودق
 من تشاء یغیر حساب و روزی میدی هر که را بخوای
 بی اندازه و شماری یا بی محاسبه و باز خواستی سبحانک

اللهم و یحمدک سبحان اسم صدقات یعنی تنزیه و نصی
 بفعل محذوف است که مفعول مطلق از آن واقع شده بقدر بقدرتک
 سبحان حذف فعل و اقامت مفعول مطلق مقام آن نموده اند و
 استعمال غالباً با اضافه می باشد و او در و بجد که حالیت
 بقدر بر و اناستلین بجدک با عاطفه است بقدر محذوف فی آخر سن
 مذکور مثل بجدک بجدک یعنی بی پاکی و نزار است از جمیع چیزها بلکه لا
 توفیت یاد میکنم ترا ای خداوند بی پاکی یاد کردن بسیار در
 حالنی که لبتم بجد تو من ذایعلم قد رکت و لا یخافک یعنی
 کیست که بداند قدر و بزرگی ترا و ترسد از تو انما یخش الله من عباده
 العلم اللفت یقدرتک الفرفق الفت فراهم آوردست
 و فرق جسع فرقه است یعنی گروه یعنی الفت و ادوی و فراهم
 آوردی بقدرت کامل خود طوائف مختلفه را و فلقت حیرتک
 الفلق فلق بفسح فاد سکون لام یعنی شکافن است فلق حیرتک
 لام بحسب اصل وضع چیزی را گویند که شکافه شده باشد از او چیزی
 و این معنی عام است همه ممکنات را چه بهر یک صادق است
 که شکافه شده است از و ظلمت عدم و بحسب عرف استعمال تخصیص

یا فتم صبح و مراد از آن صبح است زیرا که از صبح و صغیر
آن شکافه شده است ظلمت شب یعنی شکافی بر حمت خود
صبح را و آنوقت بگویم که دیاچی العسق دیاچی ناریکیا
و عشق تاریکی اول شب و ظلمت اگر بند و چون ظلمت
نیباشد پس ضانه دیاچی عشق یا باعتبار اراده غاستق
از عشق یا باعتبار اتصاف محل عشق است بدیاچی یعنی نور
گردانیدی بگویم تاریکیهای شب را و آنقدر شبلیلیا
من الصمیم الصبیان خید عذبا و اجاجا انهار روان
گردانیدن و صم یعنی صناد مبل و تشد بدیم جمع اصم است یعنی
صلب و سخت و صباخید جمع صبح و است یعنی سنگ محکم و آن
عطفیان صم واقع شده و صذب آب شیرین و اجاج آب
تلخ و پرود حال واقع شده اند از نیاه یعنی روان گردانیدی
آبهار از سنگهای صلب محکم در حالتی که بعضی شیرین و
خوشگوار و بعضی تلخ و ناگوارند و آنوقت من المعصرات
مانه تجاجا معصرات جمع معصرت است یعنی فشارنده و مراد
ابرهاست شجاع صیغه مبالغه است از شج یعنی سختن یعنی

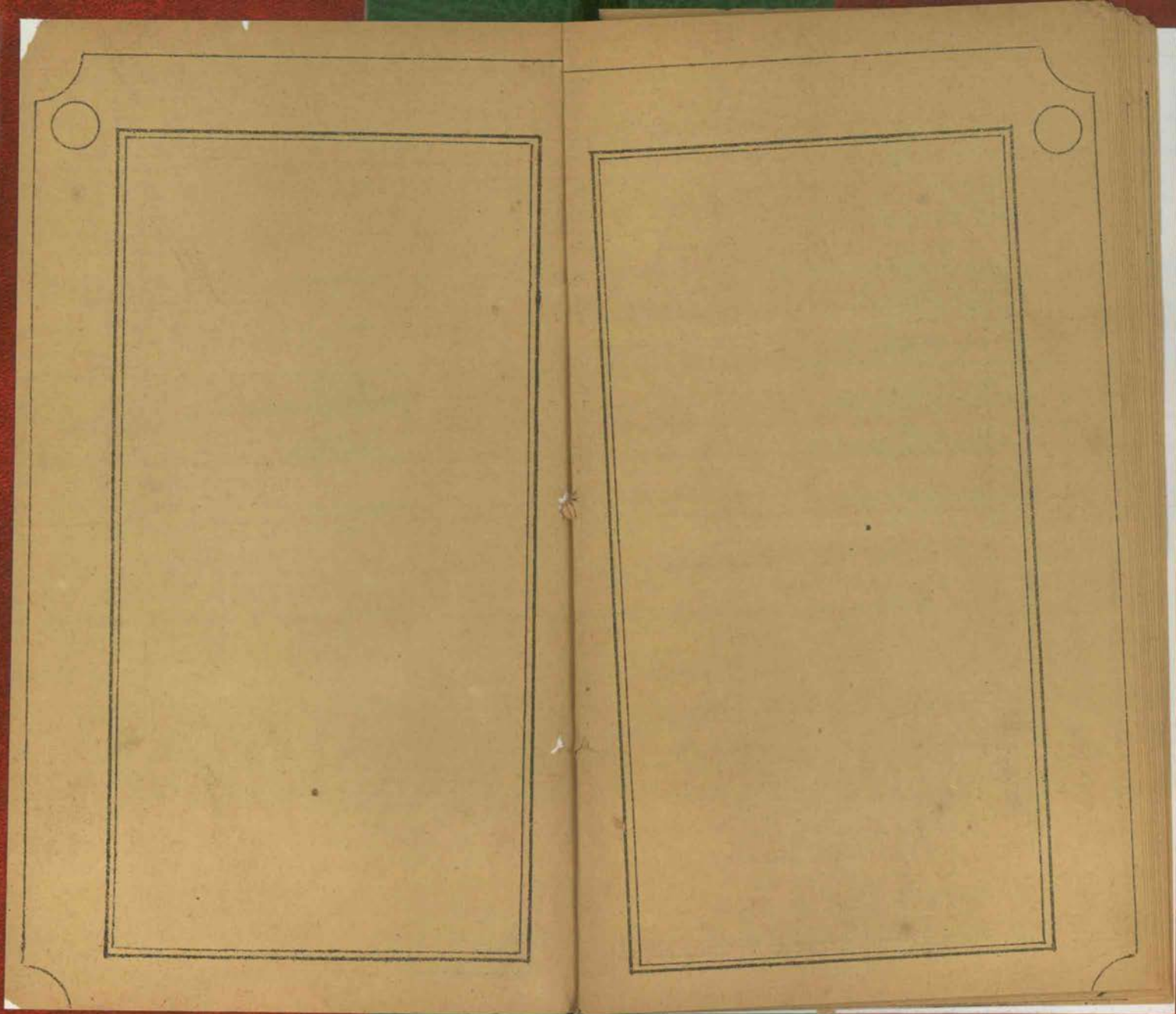
و فرود ستادی از ابرهای فشارنده آبی را که بسیار زینت
است و جعلت الشمس و القمر للربیه سراجا و هاجا
بزرگ یعنی خلق است و سراج یعنی چراغ و و مان صیغه مبالغه
از و ج یعنی درخشیدن یعنی و گردانیدی آفتاب و ماه را از زیر
خلایق چراغی بسیار درخشنده من غیر ان ثمارین تقما ابتدا
به لغویا و لا علاجا ماست مباحث شدن و ارتکاب نمودن
و لغوب شج و تعب برودن و علاج عمل و چاره نمودن هر دو مقول
تار واقع شده یعنی بی آنکه مباحث شوی و ارتکاب نمایی در آنچه ابتدا
کرده بآن تعب و چاره را قیامن توحد بالبقاء و علم بالمولود
و الفناء توحد و تفرد بیکانگی بقا و اوم و پابندی یعنی پس ای
سکه متفرد و بیکان بقا و عالم و انانی بموت و قنای هر حدی
صل علی محمد و الیه الا تقیاء و استعجب دعای و استمع
فدائی و حقیق بقضیک املی و رجائی یعنی حمت
نمانی بر محمد و آل و که پر میر کارانند و ستجاب کردن دعای
و بشنوند او فریاد مراد محقق ساز بسبب فضل خود و من آرزو
و امید مرا یا خیر من دعی لکشف القدر و التامول

لِكُلِّ ضَعْفٍ يَكْتَسِبُ یعنی ای بهتر کسیکه خوانده شده است
 بجهت دفع بد حالی و بهتر کسیکه امید داشته شده است از
 برای بر دشواری و آسانی بیک آنزَلْتُ حاجتی فَلَآتُ وَ
 مِنْ سَيِّئِ مَوَاهِبِكَ خَائِبًا يَا كَرِيمُ يَا كَرِيمُ بِرَحْمَتِكَ
 يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ با معنی فی است کما فی قوله تعالی
 هو الذی یتوفیکم باللیل والنهار و تقدیم ظرف جهت اختصار است
 و فافاء تفریع است متعلق به بیک آنزَلْتُ حاجتی و سنی فعل
 است و بمعنی فاعل است یعنی بلند و فرسیع و اضافه آن بموا
 اضافه صفت است بموصوف و باد بر رحمتک یا از برای ملا
 و مصاحبت است و در موقع حال واقع است از فاعل یا از
 مفعول ترقی یا از برای استعانت و در موضع حال واقع
 است از مفعول ترقی یعنی بسوی تو فرو آورده ام حاجت خود
 را پس و مکروان مرا از مواهب سنیه رفیقه خود نومید و
 بی بهره ای کریم در حالتی که رحم کننده یا در حالتی که مستسکم
 بر رحمت تو یا در حالتی که استعانت جوینده ام بر رحمت تو در
 مطالب و حاجات ای رحیم ترین رحم کنندگان و ممکن است که با

در این کتاب

در بر رحمتک بای قسم باشد مثل بمنزاتک و جلالک و تسلیم
 تمام شد شرح دعای مقلد الفتح المشهور دعای صباح
 تاریخ غره شمر جب المرجب ۱۲۳۲ هـ
 حسب الفراش هایجاه اقامیرزا محمد ملک الکتاب بزوی طبع
 در آید

در این کتاب (طبع الهدی بیگمبار) در این مکان هستند





کتابخانه خصوصی
غلامحسین - سروده



